

مسأله معدومات، وجود ذهنی و قضیه حقیقه

محمدعلی عباسیان چالشتری

دانشگاه پیام نور

چکیده:

انسانها، به طور طبیعی، دارای استعدادی هستند که به وسیله آن می توانند در مورد اشخاص یا شیء جزئی موجود حکم صادر کرده یا تصدیقی انجام بدهند. آنان در موقعیت های گوناگون و به دلایل مختلف، احکام و تصدیقات خود را در قالب الفاظ مرکب، نظیر جمله های حملیه، تعبیر می کنند، مثلاً: «حافظ شاعر است» و «شما در حال خواندن هستید». در مواقعی نیز، انسانها، به احکام و تصدیقاتی درباره معدومات نائل می شوند؛ که آنها را نیز در قالب جمله های حملیه موجه تعبیر می کنند، مانند «مربع مستدیر مستدیر است» و «کوه طلایی مرتفع است». مسأله اینجاست که چگونه می توان در مورد موضوعاتی که معدوم است حکمی صادر کرد؟ اعتقاد مشهور فیلسوفان مسلمان بر این است که به دلیل وجود ذهنی معدومات و حصول ماهیت آنها در ذهن است که می توان آنها را موضوع احکام ایجابی قرار داده و توسط جملات حملیه از آنها تعبیر نمود. در این گفتار تلاش می کنیم نشان دهیم که تقریر مشهور از دلیل معدومات نه تنها از ارائه راه حلی برای «مسأله معدومات» ناتوان است، بلکه از توجیه و تبیین «نظریه وجود ذهنی» نیز عاجز است.

کلید واژه ها: مشکل معدومات، وجود ذهنی، این همانی ماهوی، دلالت، تمایز جمله - قضیه، تمایز جمله - قضیه، اسم جزئی - کلی، معنای جزئی - کلی، ذات موضوع، وصف عنوانی، قضیه شخصی، قضیه محصوره، قضیه خارجیه، قضیه حقیقه (لابتیه).

مقدمه

یکی از مسائل و مشکلاتی که فیلسوفان از دیرباز با آن روبرو بوده‌اند و همّت خود را صرف یافتن راه حلی برای آن نموده‌اند، مسأله و مشکل معدومات خارجی است. این مسأله از مناظر و وجوه مختلفی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است. اینکه چگونه می‌توانیم معدومات خارجی، و حتی ممتنعات، را تصور نموده و به آنها احکامی ایجابی نسبت دهیم، خود یکی از این وجوه است که سخت مورد توجه بسیاری از حکیمان و فیلسوفان واقع شده است. این وجه همان است که ما از آن با عنوان «مسأله معدومات» یاد کرده‌ایم.

فیلسوفانی در غرب، نظیر مایتونگ، فرگه، راسل، استراسون، دنلان و کریپکی از جمله افرادی هستند که نه تنها حل این مشکل برایشان دارای اهمیت خاص بوده است، بلکه راه حل آنان برای مشکل نقشی بنیادین در دیگر نظریات معرفت‌شناسانه و معنی‌شناسانه آنها داشته است.

اصل مسأله را می‌توان در لابلای مباحث و موضوعات مختلفی که توسط متکلمان، منطق دانان و فیلسوفان مسلمان مورد بحث قرار گرفته‌اند، نظیر مباحث «مقولات»، «قضایا» و «علم»، پی‌گیری کرد. اما فیلسوفان مسلمان، مخصوصاً، از هنگام گشایش باب «وجود ذهنی» به طرح جدی مسأله و راه حل آن پرداخته‌اند.

وجود ذهنی

نظریه وجود ذهنی نظریه‌ای هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه است. از یک سو این مسأله به بحث تقسیمات وجود مربوط می‌شود. از دیدگاه فیلسوفان مسلمان، همچنانکه وجود به واجب و ممکن، قدیم و حادث و علت و معلول تقسیم می‌گردد، به خارجی یا ذهنی نیز تقسیم می‌شود (مطهری، شرح مختصر، ۵۱/۱، شرح مبسوط، ۲۵۹/۱-۲۶۰). اما از سوی دیگر وجود ذهنی بیان ماهیت و حقیقت علم ما نسبت به جهان خارج است (همانجا). حکمای اسلامی حقیقت علم و آگاهی ما به اشیای خارج را حصول ماهیات اشیاء و وجود یافتن آنها در ذهن می‌دانند. به واسطه حصول و ظهور ماهیت و ذات شیء خارجی در ذهن است که می‌توان به آن شیء علم و معرفت پیدا کرد

(همو، مقالات فلسفی، ۱۴۸/۳، شرح مختصر، ۵۲/۱-۵۳؛ طباطبایی، نه‌ایه، ص ۳۲).
به اعتقاد این حکما علت معرفت ما به اشیاء خارج این است که واقعاً همان ماهیت که دارای وجود عینی است، در عالم ذهن، وجود دیگری به نام «وجود ذهنی» پیدا می‌کند. عبارت حاجی سبزواری (شرح المنظومه، ص ۲۷) در این مورد چنین است:

للشیء غیر الکوّن فی الاعیان کون بنفسه لدی الاذهان

کلام صدر المتألهین (الشواهد الربوبیه، صص ۲۴-۲۵) نیز برای بیان حصول عین ماهیت اشیاء در ذهن چنین است: «ان ما يستدعيه دلائل اثبات الوجود الذهني للاشياء ليس الا ان للاشياء حصولاً عندالذهن بمعانيها و ماهياتها لا بهوياتها و شخصياتها».

ما این نظریه «معرفت شناسانه» فیلسوفان مسلمان از وجود ذهنی را «نظریه این همانی ماهوی ذهن و عین» می‌نامیم.

دلیل معدومات بر وجود ذهنی

حکیمان مسلمان برای اثبات وجود ذهنی، یا این همانی ماهوی، دلایلی اقامه کرده‌اند. یکی از مشهورترین آنها تصور امور عدمی و اثبات احکام ایجابی بر آنهاست. تقریر دلیل به این صورت است که پاره‌ای از احکام ایجابی قطعی، صادق و مطابق با واقع داریم که موضوع آنها در خارج وجود ندارد و از آنجا که ثبوت محمول برای یک موضوع، بدون وجود آن موضوع محال است و در عین حال آن موضوع در خارج وجود ندارد، پس نتیجه می‌گیریم موضوع در ذهن وجود دارد. مثلاً می‌گوییم «کوهی از طلا سنگین‌تر است از کوهی از سنگ به همان حجم» یا می‌گوییم: «اجتماع نقیضین غیر از اجتماع ضدین است». پس علم و ادراک اضافه محض نیست بلکه صورتی وجودی است در ذهن و از آنجا که این احکام صادق و مطابق با واقعند، نتیجه گرفته می‌شود که آنچه در ذهن صورت می‌بندد عین ذات موضوع است (مطهری، همان، صص ۵۶-۵۷).

با توجه به این دلیل، به اعتقاد فیلسوفان مسلمان، علت اینکه می‌توان امور عدمی را تصور نمود و بر آنها احکامی ایجابی اثبات کرد، وجود آن امور در ذهن است. به بیان دیگر راه حل این فیلسوفان برای «مسأله معدومات» این است که به دلیل وجود ذهنی معدومات است که می‌توان آنها را موضوع قضایا قرار داده و بر آنها به نحو موجه حکم

نمود.

اما خواهیم دید که این تقریر «وجود شناسانه» مشهور از «دلیل معدومات»، که بر قاعده فرعیه نیز مبتنی می باشد، نه فقط از حل مسأله معدومات ناتوان است، بلکه برای توضیح و تبیین نظریه «این همانی ماهوی» نیز ناکام است. به نظر می رسد که تنها در پرتو تقریری «معنی شناسانه» می توان در یافتن راه حلی برای مشکل معدومات کامیاب بود و در عین حال به «شکل منطقی»^۱ جملات حاوی معدومات نیز دست یافت. با این وجود، باز هم خواهیم دید که از این طریق نمی توان به این همانی ماهوی ذهن و عین، که غایت القصوای نظریه وجود ذهنی است، دست یافت.

دلالت

آنگونه که اهل منطق گفته اند منطق از «قول شارح» و «حجت» و کیفیت ترتیب آنها بحث می کند. در اینجا الفاظ اهمیتی ندارند بلکه آنچه مهم و دارای نقش اساسی است معنی است. از نظر آنها آنچه موصل به تصور است الفاظ جنس و فصل نیست بلکه معانی آنهاست؛ همانگونه که آنچه موجب تحصیل تصدیق است مفاهیم و معانی قضایاست، نه الفاظ آنها. اما چون افاده معانی و استفاده از آنها بر کاربرد الفاظ متوقف است، الفاظ بالعرض و به قصد ثانی مورد توجه منطقی قرار می گیرند (قطب الدین رازی، *تحریر القواعد*، ص ۲۸؛ ابن سهلان، *بصائر*، ص ۶؛ نصیرالدین طوسی، *الجواهر النضید*، صص ۷-۸). بنابراین توجه منطق دان به الفاظ از این جهت می باشد که آنها دلایل معانی هستند (قطب الدین رازی، همانجا).

از همین بابت است که مسأله «دلالت»، مخصوصاً دلالت الفاظ بر معانی، در نزد منطقی دارای اهمیت می باشد و گفتگو از آن مدخلی برای دیگر مباحث منطق واقع شده است. دلالتی که مورد توجه و گفتگوی منطقی است «دلالت لفظی وضعی» است و آن عبارت است از فهم معنی از لفظ در هنگام کاربرد آن، نسبت به کسی که آگاه به وضع باشد (همانجا؛ قطب الدین رازی، *شرح المطالع*، ص ۲۷).

در نزد منطق دانان کاملاً روشن نیست که آیا معنای موضوع له، یا مدلول لفظ، از اعیان

1. logical form.

و ماهیات خارجی است، و یا اینکه از قبیل مفاهیم و صورت های ذهنی است و یا اینکه از هر دو. علیرغم وجود این ابهام، تقریباً همه آنها اتفاق دارند که «معانی» ماهیاتی غیر زبانی هستند که الفاظ «تعبیر» و بیاناتی از آنها می باشند (نصیرالدین طوسی، اساس الاقتباس، صص ۶۲-۶۳؛ قطب الدین رازی، همان، صص ۴۴-۴۵، تحریر، ص ۴۴).

لفظ مفرد و مرکب

از نظر منطقی دانان لفظ یا مفرد است و یا مرکب. لفظ مرکب لفظی است که جزء دارد و توسط آن جزء، متکلم دلالت بر جزء معنی را قصد کند، مانند «خانه بزرگ»، «در را ببند» و «زید خردمند است». به بیان دیگر، از نظر منطقی دانان، لفظی^۱ که دارای شرایط زیر باشد «مرکب» است: ۱- لفظ دارای جزء باشد؛ ۲- جز لفظ بر جزء معنی دلالت کند؛ ۳- معنای جزء، جزء معنای مقصود از لفظ باشد؛ ۴- دلالت جزء لفظ بر جزء معنای مقصود، قصد شده باشد.

در صورتی که لفظ فاقد هر یک از شرایط فوق باشد، آن لفظ «مفرد» خواهد بود، مانند همزه استفهام «أ» در زبان عربی و واژه «زید». لفظ مفرد بر سه قسم است: ادات، کلمه و اسم. هنگامی که دلالت لفظ مفرد بر معنای خود به تنهایی انجام گیرد و در این دلالت نیازمند انضمام به غیر خود نباشد، بدون آنکه در ساختار صرفی و هیأت خود بر زمان آن معنی دلالت کند، آن را «اسم» گویند. مانند «آب»، «دیروز» و «زید».

به اعتقاد منطقی دانان از میان الفاظ مفرد تنها اسم است که می تواند به تنهایی موضوع و محکوم علیه قضایا قرار گیرد (نصیرالدین طوسی، شرح الاشارات، ۱/۳۹-۴۰، اساس الاقتباس، ص ۶۶). به عبارت دیگر، بر خلاف کلمه و ادات، هرگاه اسمی موضوع و محکوم قضیه قرار گیرد، به مجرد ذکر آن، اخبار از مسمای آن، یا آنچه که آن اسم بر آن صدق می کند، درست می باشد (قطب الدین شیرازی، صص ۳۱۶ و ۳۱۸؛ خونجی، ص ۲۳).

۱. باید توجه شود که مراد از «لفظ» در اینجا لفظی است که مستعمل و دارای معنای موضوع له باشد، نه لفظی که مهمل و فاقد معنای موضوع له باشد (جرجانی، حواشی بر تحریر القواعد، ص ۳۵).

جزئی و کلی

منطق دانان اسم را به اعتبار معنی به دو قسم «جزئی» و «کلی» تقسیم کرده اند. از نظر ایشان هر گاه نفس معنی یا مفهوم تصور شده، مانع وقوع شرکت در آن باشد «جزئی» است، مانند این انسان و زید که در هنگام حصول آنها در عقل، عقل به مجرد تصور، از صدق آنها بر افراد متعدد و متکثر امتناع می ورزد. از سوی دیگر هر گاه نفس معنی یا حصول مفهومی در نزد عقل، مانع از وقوع شرکت در آن نباشد، آن را «کلی» گویند، مانند انسان و خورشید که در هنگام حصول در نزد عقل، عقل صدق آنها را بر افراد متعدد ممتنع نمی داند (قطب‌الدین رازی، تحریر، ص ۴۵، شرح، ص ۴۸؛ نصیرالدین طوسی، اساس، ص ۱۸).

هر چند، همانگونه که قبلاً گفتیم، بطور کلی مراد منطق دانان از «معنی» کاملاً روشن نیست، اما درباره اسامی جزئی، صرف نظر از وجود بعضی ابهامات، تقریباً با قاطعیت می توان اظهار داشت که معنای مورد نظر آنها اشیاء و اشخاص عینی و مسمای این اسامی می باشد. ابن سهلان، (تبصره، ص ۷) در این باره چنین گوید:

«و آن را که شایستگی ندارد که به یک معنی بر چیزهای بسیار بود، بلکه جز بر یک چیز نشاید که افتد «جزوی» خوانند همچنانکه «زید» که نام شخصی بعینه بود، معنی او آن شخص معین بود و آن شخص جز آن شخص نبود، هیچ چیز دیگر نبود که آن شخص تواند بود؛ پس معنی لفظ زید نشاید که، به یک معنی، بر چیزهای بسیار افتد آنگاه که نام شخص معین بود. آری شاید که شخص دیگر را هم «زید» خوانند، پس آنگاه که «زید» بر هر دو شخص افتد، لکن بدو معنی افتد و نه به یک معنی، پس کلی نبود».

با توجه به این بیان می توان اسامی جزئی را، از دیدگاه منطق دانان، «عبارات اشاره‌ای»^۱ دانست که معنی آنها اشخاص و اشیاء معین مورد اشاره آنهاست؛ و این الفاظ تعبیر آن معانی و دالّ بر آنهاست. به همین دلیل است که معنای اسم جزئی، یعنی شخص یا شیء مشارالیه تعبیر شده توسط آن اسم، باید منحصر در فرد باشد. در مقابل، کاملاً امکان دارد که معنای اسم کلی در خارج منحصر در فرد باشد، مانند واجب الوجود؛ و یا

1. Referring expressions.

اینکه حتی ممتنع الوجود باشد، مانند مفاهیم و معانی کلیات فرضی، نظیر لاشیء و لا امکان (قطب الدین رازی، تحریر، ص ۴۶). بنابراین ملاک و معیار در افراد کلی، امکان فرض صدق معنای کلی بر آنهاست؛ اما اینکه این افراد در خارج و یا در ذهن دارای تحقق باشند، هیچ گونه دخالتی در کلی بودن معنی ندارد (همانجا). به دیگر سخن، ملاک کلیت، شایسته بودن معنای واحد برای اشتراک میان افراد کثیر است ولو آنکه، نه در ذهن و نه در خارج، هیچ کثرتی به لحاظ افراد تحقق پیدا نکند (ابن سهلان، بصائر، ص ۸).

از مطالب گفته شده در این قسمت سه نکته مهم را می توان به دست آورد: اول) معنای اسم جزئی، شخص یا شیء واحد معینی است که مشارالیه و مدلول آن اسم است و توسط اسم از آن تعبیر می شود. دوم) اسم جزئی فاقد مصداق و مسمی وجود ندارد. بنابراین هرگاه اسمی مسمای عینی و ذات معین قابل اشاره نداشته باشد، نمی توان آن را اسم جزئی، یا عبارت اشاره ای دانست بلکه آن اسم کلی خواهد بود. به نظر می رسد درست به همین دلیل باشد که منطق دانان مفاهیم و معانی معدوم، نظیر عنقاء، شریک الباری و کوه طلایی را از جمله کلیات دانسته اند. سوم) از جمله خواص اسامی جزئی این است که محمول یا مقول بر موضوع قرار نمی گیرند، نه بر موضوع کلی و نه بر موضوع جزئی، بلکه جزئی همیشه موضوع و کلی همیشه محمول قرار می گیرد (ابن سهلان، تبصره، ص ۱۳۳). ویژگی و نکته اخیر نیازمند توضیح بیشتری است که در قسمت بعدی به آن خواهیم پرداخت.

جمله و قضیه

دیدیم که لفظ بطور کلی بر دو قسم است: مفرد و مرکب. لفظ مرکب خود یا تام است و یا ناقص. «لفظ مرکب تام» آن است که معنای آن تمام و کامل باشد، به نحوی که مخاطب پس از شنیدن آن منتظر لفظی دیگر نباشد تا معنای آن را کامل کند. به عبارت دیگر «مرکب تام» لفظی است که بعد از ادای آن، سکوت بر آن جایز باشد، مانند «زید ایستاده است». لفظ مرکب تام خود بر دو قسم است: ۱- «خبر» یا «قضیه» یا قول جازم؛ ۲- انشاء. «خبر» یا «قضیه»، لفظ مرکب تامی (قولی) است که به حسب ماهیت و مفهوم (معنی) آن احتمال صدق و کذب در آن می رود، مانند «زید نشسته است» (قطب الدین

رازی، تحریر، صص ۴۲-۴۳).

قبلاً گفتیم که در منطق، نظر اساساً به معانی است، نه به الفاظ. از این رو در مورد «خبر» یا «قضیه» نیز در حقیقت نظر منطق دان به معنی است و لفظ بالعرض مورد گفتگوی وی قرار می‌گیرد. به همین دلیل است که در تعریف «خبر» و «قضیه» گفته اند: «مفهوم و معنای آن قابل صدق و کذب می‌باشد».

اینکه معنای قضیه و خبر، که از این پس از آن به «قضیه» تعبیر خواهیم نمود، دارای چگونه ماهیتی است، همانند معنای الفاظ مفرد، در نزد حکیمان مسلمان کاملاً واضح و روشن نیست. آنچه مسلم است این است که آنها میان لفظ و معنی بطور کلی، و به تبع آن در مرکبات، تمایز قائل شده‌اند. هر چند آنان برای اشاره به لفظ و معنای مرکب تام خبری تنها از یک لفظ، یعنی لفظ «قضیه»، استفاده کرده اند اما با توجه به اینکه آنها لفظ را دالّ و تعبیرکننده معنی می‌دانند، ما برای جلوگیری از خلط و درآمیختن لفظ با معنی، از این پس برای اشاره به لفظ مرکب تام خبری لفظ «جمله» و برای اشاره به معنای آن لفظ «قضیه» را به کار خواهیم برد.

به رغم اختلاف منطق دانان درباره اجزاء جمله و قضیه، همه آنها متفق القول اند که قضیه: ۱- معنی جمله است؛ ۲- ماهیتی مرکب از معانی اجزاء جمله و هیأت ترکیبی جمله است؛ ۳- قابل صدق و کذب است؛ ۴- در نزد عقل بواسطه دارا بودن قابلیت صدق و کذب از دیگر ماهیات متمایز می‌گردد^۱ (قطب‌الدین رازی، ص ۴۶).

۱. از نظر قطب‌الدین (تحریر، صص ۴۲-۴۳، شرح، ص ۴۶) و جرجانی (حواشی بر تحریر القواعد، صص ۴۲-۴۳) قضیه، که ماهیتی از ماهیات (ذهنی) است، دارای دو اعتبار است: الف) من حیث هی هی و ب) از آن حیث که مدلول جمله است. ماهیت قضیه به اعتبار اول مفهوم و معنایی مرکب می‌باشد که قطع نظر از خصوصیات متکلم و حتی صرف‌نظر از خصوصیات خود این مفهوم، ثبوت شیء لشیء یا سلب شیء از شیء است، و بنابراین در نزد عقل دارای احتمال صدق و کذب می‌باشد. به این اعتبار برای معرفت و علم به قضیه نیازی به اعتبار و لحاظ اموری خارج از آن، مانند مدلول بودن آن، اعتبار مفهومیت آن و اعتبار خصوصیات متکلم و اموری مانند آن، نمی‌باشد، بلکه از این حیث تنها معرفت به (معنای) اجزاء قضیه برای معرفت به قضیه کافی است. اما از حیث اعتبار دوم قضیه مدلول جمله می‌باشد، همچنین در این لحاظ قضیه ماهیتی است که همراه با اموری خارج از خود، نظیر خصوصیات متکلم و همچنین به عنوان ماهیتی ذهنی، اعتبار گردیده است.

بنابراین می توان گفت: «قضیه» ماهیتی غیر زبانی است که مشتمل بر معانی اجزاء و هیأت تألیفی جمله معبر متناظر با آن می باشد و برای معرفت به آن می بایست از معانی اجزاء جمله و هیأت تألیفی جمله متناظر با آن آگاهی یافت. «جمله» نیز لفظ تعبیر کننده و دال بر چنین معنایی است.

منطق دانان قضیه، و به تبعیت از آن جمله، را به دو قسم حملیه و شرطیه تقسیم کرده اند؛ قضیه و جمله حملیه را نیز به موجب یا سالبه. «قضیه حملیه موجب» قول مرکب تام معنایی است که در آن حکم می شود به اینکه معنای محمول بر آن چیزی اطلاق می شود (مقول است، صدق می کند) که موضوع نیز بر آن چیز اطلاق می گردد (مقول است، صدق می کند). «جمله حملیه موجب» نیز تعبیری از چنین قضیه ای است. به عنوان مثال هنگامی که جمله «انسان حیوان است» ادا می شود مراد و معنی از آن نه آنست که مفهوم دو لفظ «انسان» و «حیوان» یکی است، بلکه مراد و معنی از آن اینست که: آنچه او را انسان گویند همان است که او را حیوان گویند. تنها در اینصورت است که حقیقتاً حملی صورت می گیرد و جمله مفید معنی و قضیه نیز آگاهی بخش می باشد (نصیرالدین طوسی، الجوهر، صص ۱۳۸-۱۴۱، اساس، صص ۱۸-۱۹؛ قطب الدین شیرازی، صص ۳۴۴-۳۴۵؛ ابن سهلان، بصائر، صص ۴۹-۵۰). اما «قضیه حملیه سالبه» مرکب تام معنایی است که در آن حکم می شود به سلب معنای محمول از آن چیزی که موضوع به آن اطلاق می شود (مقول است، صدق می کند). به عنوان مثال وقتی جمله «انسان نویسنده نیست» ادا می شود معنی یا قضیه معبر متناظر با آن این است که: آن چیزی که او را انسان گویند آن چیزی نیست که او را نویسنده گویند (همان، صص ۴۹-۵۰؛ همو، تبصره، ص ۲۷).

بنابراین می توان گفت: مفاد قضیه حملیه موجب حکم به ثبوت و وجود شیء لشیء است در حالی که مفاد قضیه حملیه سالبه حکم به لاوجود شیء لشیء می باشد (همانجا).

قضیه‌ای (و جمله‌ای) که در محل موضوع خود از معدومات تألیف یافته است چگونه قضیه‌ای (و جمله‌ای) است؟

مطابق دلیل حکیمان برای اثبات وجود ذهنی، از آنجا که معدومات در ذهن وجود دارند، می‌توان آنها را موضوع قضایای موجه قرار داد و به آنها احکامی ایجابی نسبت داد (با توجه به اینکه مفاد این قضایا ثبوت چیزی برای چیزی است). برای داوری و ارزشیابی دلیل حکیمان ابتدا باید بدانیم قضیه‌ای که در محل موضوع خود از معدومات تألیف یافته است، چگونه قضیه‌ای است.

قول مشهور، مخصوصاً میان منطق دانان متأخر، این است که قضایا و جملات حملیه، به اعتبار موضوع، به چهار قسم تقسیم می‌گردند: ۱- شخصی؛ ۲- طبیعی؛ ۳- مهمله؛ ۴- محصوره؛ هر چند بسیاری نیز بر این باوراند که طبیعی در حکم شخصی است.

قضیه (و جمله) شخصی و دلیل معدومات

با توجه به نظریه منطق دانان می‌توان گفت: «قضیه حملیه شخصی» قضیه حملیه‌ای است که موضوع و محکوم علیه در آن شخص یا شی‌ای معین باشد، مانند زید در این قضیه که زید نویسنده است. جمله حملیه شخصی نیز جمله‌ای حملیه است که موضوع لفظی (ذکری) آن اسم جزئی باشد، مانند «زید» در جمله «زید نویسنده است». نظر به اینکه در قضایای شخصی موضوع و محکوم علیه باید شخص یا شی‌ء معین قابل اشاره باشد، موضوع این قضایا حتماً دارای وجود خواهد بود. بنابراین اگر موضوع قضیه‌ای موجود نباشد، می‌توان نتیجه گرفت که قضیه مشتمل بر آن نیز «قضیه شخصی» نمی‌باشد. با توجه به این مطلب نمی‌توان قضیه مشتمل بر معدومات را - در دلیل فیلسوفان برای اثبات وجود ذهنی - قضیه شخصی قلمداد کرد.

قضیه (و جمله) طبیعی و دلیل معدومات

اصطلاح «قضیه طبیعی» در نزد منطق دانان متقدم، نظیر شیخ الرئیس، ابن سهلان و خواجه نصیرالدین طوسی دیده نمی‌شود. اما در نزد بسیاری از منطق دانان، چون کاتبی (ص ۸۹)، جرجانی (ص ۹۰) و تفتازانی (ص ۱۳۱) از آن به عنوان قسمی از حملیات، در

برابر شخصیه، مهمله و محصوره ذکر رفته است. برخی نیز، مانند قطب الدین شیرازی (ص ۳۴۸)، به صراحت منکر آن شده‌اند و عده ای دیگر، چون قطب الدین رازی (شرح، صص ۱۲۰-۱۲۱) و مرحوم مظفر (ص ۱۳۶)، آن را به شخصیه تأویل کرده‌اند. آنهایی که از «طبیعیه» به عنوان قسم چهارمی از حملیات، به اعتبار موضوع، نام برده‌اند، در تعریف آن گفته‌اند: قضیه‌ای است که موضوع آن نفس طبیعت معنای اسم کلی، بدون ملاحظه افراد، می‌باشد. به عبارت دیگر در نزد این افراد «قضیه طبیعی» قضیه حملیه‌ای است که بدون اینکه شایستگی کلیت و جزئیت داشته باشد حکم در آن بر نفس طبیعت و ماهیت معنای موضوع رفته است، نه بر آنچه که معنی بر آن صدق می‌کند، مانند این قضیه که حیوان جنس است. در این قضیه نفس طبیعت و ماهیت معنای حیوان محکوم علیه قرار گرفته است، نه آنچه معنای حیوان بر آن صدق می‌کند، یعنی افراد و اشخاص آن معنی. «جمله طبیعی» نیز بر جمله حملیه‌ای اطلاق می‌شود که تعبیری از قضیه طبیعی باشد، مانند «حیوان جنس است».

قضیه مشتمل بر معدومات، در دلیل معدومات، به دلایلی، نمی‌تواند طبیعی باشد. اولاً در آغاز مقاله گفته شد که مفاد دلایل وجود ذهنی و هدف از ارائه آنها، بیان ماهیت علم ما نسبت به اشیاء (خارجی)، یعنی اثبات حصول ماهیت اشیاء در ذهن، یا این همانی ماهوی ذهن و عین، است. حال اگر قضیه مشتمل بر معدومات را، مطابق فرض، طبیعی بدانیم پیشاپیش حصول ماهیت و طبیعت اشیاء در ذهن، یا این همانی ماهوی را مفروض دانسته‌ایم، در حالی که این نتیجه‌ای است که تنها پس از اقامه دلیل بر وجود ذهنی می‌توان به آن دست یافت. ثانیاً همچنان که صدرالمتألهین (الحکمة المتعالیة، ۲۶۹/۱ - ۲۷۰، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۴۷، ۳۷۵) نیز گفته است، معدومات و مخصوصاً ممتنعات، باطله الذوات هستند و اصلاً ماهیت ندارند تا اینکه بتواند در ذهن وجود پیدا کند و از این رهگذر موضوع قضیه طبیعی قرار گیرد. به عنوان مثال اجتماع نقیضین در خارج و ذهن، هر دو، ممتنع است پس چگونه می‌توان برای آن قائل به وجودی در ذهن گردید. زیرا اگر در ذهن موجود باشد ذاتاً ممتنع نخواهد بود.

قضیه (و جمله) مهمله و دلیل معدومات

با توجه به اینکه منطق دانان «قضیه مهمله» را در حکم قضایای محصوره جزئیه می‌دانند از نظر ایشان این قضیه مستقلاً دارای احکامی خاص نیست و به همین دلیل مستقلاً مورد عنایت و بحث واقع نگردیده است. به این جهت ما نیز برای این قضیه مستقلاً حکمی خاص در نظر نمی‌گیریم، مگر آنچه که بر محصورات جزئیه صدق می‌کند.

قضیه (و جمله) محصوره و دلیل معدومات

قبلاً گفتیم که هرگاه اسمی موضوع جمله قرار گیرد، به مجرد ذکر آن، اخبار از مسمای آن، یا آنچه آن اسم بر آن صدق می‌کند، درست است. باز هم گفتیم که قضیه حملیه، قول مرکب تام معنایی است که در آن به صدق معنای جزء دوم بر آن چیزی که معنای اول بر آن صدق می‌کند حکم شود. اکنون نیز، با تأکید، می‌گوییم حکم در قضیه حملیه بر آن چیزی است که معنای موضوع بر آن صدق می‌کند و آن چیز افراد موضوعند. چنین قضیه‌ای را که کمیت افراد موضوع آن نیز تعیین شده باشد، منطق دانان «قضیه محصوره» نامیده‌اند. با توجه به اینکه معنای موضوع در قضیه محصوره معنایی کلی است (کاتبی، ص ۸۸؛ قطب‌الدین رازی، تحریر، ص ۸۸؛ نصیرالدین طوسی، الجوهر، ص ۵۴)، می‌توان گفت «قضیه محصوره» قضیه حملیه‌ای است که در آن بر افراد معنی و طبیعت کلی حکم شده باشد، در حالی که کمیت آن افراد نیز معلوم باشد (همان، الجوهر، صص ۵۴-۵۵).

«جمله محصوره» نیز جمله حملیه‌ای است که تعبیری از این قضیه است. به دیگر سخن «جمله محصوره» جمله‌ای که در جانب موضوع (لفظی یا ذکرری) خود واجد اسمی مسوّر باشد.

عبارات وصفی عنوانی (عبارات مسوّر)

منطق دانان لفظ و علامت دال بر کمیت افراد موضوع را، که تعیین کننده دامنه افراد موضوع است، «سور» نامیده‌اند. از دیدگاه آنها، هنگامی که توسط متکلم جمله‌ای مسوّر

ادا می شود او در حقیقت از دامنه افراد موضوع آن جمله گفتگو می کند (کاتبی، همانجا؛ قطب الدین رازی، همانجا). در صورتی که سور جمله «کل»، در زبان عربی، یا «هر» و «همه»، در زبان فارسی، باشد در هنگام ادای جمله از یک یک افراد موضوع گفتگو می شود و در قضیه معبر متناظر با آن جمله نیز حکم بر همه افرادی می باشد که موضوع بر آنها صدق می کند. بنابراین در جمله «کل ج ب» معنی و مقصود از عبارت مسوّر «کل ج» یک یک افرادی است که وصف ج بر آنها صدق می کند (همانجا؛ ارموی، ص ۱۲۷؛ قطب الدین، شرح، ص ۱۲۷). تنها در این صورت می توان گفت جمله «کل ج ب» آگاهی بخش و مفید معنی است (همان، صص ۹۱-۹۲؛ جرجانی، صص ۹۱-۹۲؛ ابن سهلان، بصائر؛ صص ۲۰-۲۱، نصیرالدین طوسی، اساس، ص ۱۸؛ قطب الدین شیرازی، صص ۳۴۴-۳۴۶). در سایر قضایا نیز همین وضعیت حاکم است. در قضیه موجه جزئی بر بعضی از افراد موجه کلیه حکم شده است، در قضیه سالبه کلیه به سلب محمول از یک یک افراد موضوع موجه کلیه حکم شده است و در قضیه سالبه جزئی نیز به سلب محمول از بعضی افراد موضوع موجه کلیه حکم گردیده است.

بنابراین چون در محصورات مراد از عبارات مسوّر «کل ج»، «بعض ج»، «لا شیء من ج» و «لیس بعض ج» افرادی می باشد که ج بر آنها صدق می کند، در حقیقت موضوع قضایای تعبیر شده با جملات مشتمل بر این عبارات افرادی خواهد بود که ج بر آنها صدق می کند. در این صورت هر چند در جملات محصوره لفظ «ج» همراه با سور، به حسب ظاهر، در محل موضوع قرار گرفته است، اما در حقیقت این عبارت وصف و عنوان برای موضوع است؛ زیرا موضوع حقیقی قضیه معبر، ذات افراد و اشیا می باشد که (متصف به ج می گردند یا) ج بر آنها صدق می کند. به این دلیل می توان «عبارات مسوّر» را «عبارات وصفی عنوانی» و معانی آنها را نیز «معانی وصفی عنوانی» خواند. بنابراین عبارات مسوّر یا عبارات وصفی عنوانی، نظیر «کل ج»، «بعض ج»، «لا شیء من ج» و «لیس بعض ج»، هر چند دارای معنی هستند و معنای آنها جزء قضایای معبر متناظر با جملات مشتمل بر آنها (نظیر جمله «کل ج ب») است، اما این معانی (معانی وصفی عنوانی) در حقیقت موضوع قضایا نمی باشند. بلکه موضوع قضایا ذات افراد یا اشیا هستند که (اوصاف عنوانی بر آنها صدق می کنند یا) به اوصاف عنوانی

متصف می گردند.

ذات موضوع، عقد الوضع و عقد الحمل

با توجه به مطالب فوق، می توان قضیه محصوره را به سه امر تحلیل کرد: «ذات موضوع»، «عقدالوضع» و «عقدالحمل» (قطب‌الدین رازی، همان، ص ۹۳، شرح، صص ۱۳۰-۱۳۴). موضوع و محکوم علیه حقیقی (ذات موضوع) در محصورات، افراد یا اشیایی هستند که معنای وصف (عنوانی) موضوع بر آنها صدق می کند، نه آن چیزی که در جمله در محل موضوع قرار می گیرد و توسط آن از ذات موضوع تعبیر می شود و عنوان و وصف برای موضوع می باشد. به عنوان مثال هنگامی که جمله «کل انسان حیوان» ادا می شود موضوع در قضیه معبر متناظر با آن، ذوات انسانی، یعنی زید، عمرو، بکر و... می باشند که وصف عنوانی انسان بر آنها صدق می کند.

منطق دانان اتصاف ذات موضوع به وصف (عنوانی) موضوع، و به عبارت دیگر صدق وصف (عنوانی) موضوع بر ذات موضوع، را «عقدالوضع» و اتصاف ذات موضوع به وصف محمول، و به عبارت دیگر صدق وصف محمول بر ذات موضوع، را «عقدالحمل» نامیده اند (همانجا).

از مجموع مطالب گفته شده می توان به این نتیجه رسید که: هنگامی که جمله «کل ج ب» ادا می شود (اجمالاً) مراد از آن این است که: یک یک افرادی که معنای (مفهوم، وصف) ج بر آنها صدق می کند معنای (مفهوم، وصف) ب نیز بر آنها صدق می کند. به بیان دیگر هنگامی که جمله «کل ج ب» ادا می شود توسط آن (اجمالاً) این قضیه تعبیر می شود که: یک یک افرادی که ج بر آنها صدق می کند ب نیز بر آنها صدق می کند.

قضیه خارجی، حقیقه، ذهنیه و لایبته

اتصاف افراد موضوع (ذوات موضوع) به وصف موضوع و محمول (یا صدق وصف موضوع و محمول بر افراد موضوع) را در قضیه محصوره، می توان به دو صورت فرض کرد: الف) یا اینکه این اتصاف در وجود محقق خارجی است و یا اینکه ب) اتصاف به لحاظ وجود فرضی و تقدیری است. به سخن دیگر، هنگامی که جمله محصوره کلیه ای ادا می شود یا این است که حکم در قضیه معبر متناظر با آن جمله، بر افراد موجود و

محقق در خارج می باشد و یا اینکه حکم، به نحو کلی، بر افراد مفروض و مقدرالوجود خواهد بود. در صورت اول، قضیه را «خارجیه» گویند و در صورت دوم «حقیقه^۱». با توجه به اینکه منطق دانان برای توضیح و تبیین احکام قضایای خارجیه و حقیقه، معمولاً، از قالب جملات موجه کلیه استفاده کرده‌اند، ما نیز برای تعریف و بیان احکام قضایای خارجیه و حقیقه از همین قالب بهره خواهیم گرفت.

قضیه (و جمله) خارجیه و دلیل معدومات

هنگامی که جمله «کل ج ب» ادا می شود گاهی مراد از آن این قضیه است که: هر فردی که ج در خارج بر آن صدق می کند، چه این صدق در حال حکم باشد، چه قبل از آن و چه بعد از آن، ب نیز در خارج بر آن صدق می کند. این قضیه را بسیاری از منطق دانان «خارجیه» نامیده‌اند (ابهری، ص ۱۶۰؛ ارموی، ص ۱۳۰؛ کاتبی، ص ۹۱؛ خونجی، صص ۹۶ و ۱۶۲؛ قطب‌الدین رازی، تحریر، صص ۹۵-۹۶).

با توجه به مطالب فوق می توان به سه ویژگی مهم دربارهٔ خارجیات پی برد: نخست) از آنجا که در قضیهٔ خارجیه صدق و صف ج و ب بر افراد موجود و محقق در خارج (در حال، گذشته یا آینده) می باشد و ذات موضوع در آن باید دارای وجود باشد (همان، صص ۹۴-۹۷؛ کاتبی، ص ۹۶؛ قطب‌الدین رازی، شرح، صص ۱۳۱-۱۳۴؛ ارموی، ص ۱۳۰؛ خونجی، صص ۹۶-۹۷؛ ابهری، صص ۱۶۰-۱۶۱). دوم) نمی توان جملات مشتمل بر اسامی کلی معدوم (اعم از ممکن یا ممتنع) را تعبیرکنندهٔ قضیهٔ خارجیهٔ صادق پنداشت. به عبارت دیگر، جایز نیست موضوع قضیه خارجیه در خارج معدوم

۱. این بیان از قضایای خارجیه و حقیقه که بیانی معنی شناسانه است، و منطبق بر اصول و مبانی پذیرفته شده عموم منطق دانان نیز می باشد، مطابق نظر منطق دانانی نظیر ابهری (صص ۱۶۰-۱۶۱)، خونجی (صص ۹۶-۹۷)، صص ۱۶۱-۱۶۲)، ارموی (ص ۱۳۰)، کاتبی (صص ۹۱، ۹۶)، قطب‌الدین رازی (تحریر، صص ۹۴-۹۷) و جرجانی (صص ۹۴-۹۷) می باشد. مقسم قضایای خارجیه و حقیقه، مطابق نظر این عده از منطق دانان، قضایای محصوره می باشد. منطق دانان متأخر، نظیر تفتازانی (ص ۱۴۳)، حاجی سبزواری (صص ۴۹-۵۰) و مظفر (صص ۱۴۲-۱۴۳)، مقسم این قضایا را مطلق قضیه موجه به لحاظ وجود موضوع دانسته‌اند. این تقسیم، که با مبانی پذیرفته شده منطق دانان نیز در توافق نیست، تقسیمی هستی شناسانه است و نه معنی شناسانه.

باشد. بنابراین برای صدق این قضایا باید شخص یا شی‌ای در خارج وجود داشته باشد که هم ج باشد و هم ب (خونجی، صص ۹۶-۹۷؛ ارموی، ص ۱۳۰؛ قطب‌الدین رازی، تحریر، صص ۹۶-۹۷؛ کاتبی، همانجا).

سوم) چون در قضایای خارجی حکم تنها بر افراد محقق و موجود در خارج است و این افراد تنها بعضی از افراد موضوع و محکوم علیه (اعم از موجود و مقدر) می باشند، نمی توان این قضایا (و همچنین جملات تعبیرکننده آنها) را کلیه نامید، بلکه این قضایا (و جملات) در حقیقت «جزئی» هستند (قطب‌الدین رازی، همان، صص ۹۶-۹۷، شرح، صص ۱۳۱-۱۳۳).^۱

با نظر به تعریف قضایا و جملات خارجی و همچنین ویژگی های سه گانه مذکور، کاملاً واضح است که نمی توان جمله و قضیه مشتمل بر معدومات را - در دلیل معدومات بر وجود ذهنی - جمله و قضیه خارجی دانست.

قضیه (و جمله) حقیقه و دلیل معدومات

هنگامی که جمله «کل ج ب» ادا می شود گاهی مراد از آن این قضیه است که: کما لو وجدکان ج فهو بحیث لو وجدکان ب. این قضیه را بسیاری از منطقدانان «حقیقه» دانسته اند (ابهری، ص ۱۶۰؛ ارموی، ص ۱۳۰؛ کاتبی، ص ۹۱؛ خونجی، صص ۹۶، ۱۶۲).

قضایا (و جملات) حقیقه نیز دارای احکامی هستند: نخست) موضوعات این قضایا نه تنها موجودات خارجی هستند بلکه معدومات و حتی ممتنعات نیز، که مطابق فرض لامتحصل در خارج و ذهن اند، نیز می توانند موضوع این قضایا واقع شوند (کاتبی، ص

۱. با توجه به اینکه قضیه جزیه (خارجیه) هنگامی صادق می باشد که حداقل یک فرد معین از موضوع وجود داشته باشد که هم متصف به وصف موضوع (ج) باشد و هم متصف به وصف محمول (ب)، می توان گفت جمله محصوره خارجی «کل ج ب» با جمله وجودیه $(\exists x)(Fx \& Hx)$ معادل و هم ارز است. در این صورت قضیه خارجی‌ای که توسط جمله «کل ج ب» تعبیر می شود با قضیه‌ای که توسط جمله وجودیه $(\exists x)(Fx \& Hx)$ تعبیر می شود هم ارز و دارای شروط صدق یکسان خواهد بود. این مطلب خود موضوع بحثی جداگانه است.

۹۶؛ قطب‌الدین رازی، تحریر، صص ۹۶-۹۷، شرح، صص ۱۳۱-۱۳۴؛ خونجی، صص ۹۶-۹۷؛ ابهری، صص ۱۶۰-۱۶۱). به عبارت دیگر، چون موضوع و محکوم علیه در قضایای حقیقه افراد مقدر و مفروض الوجود می باشد، ضرورتی ندارد که موضوع این قضایا در خارج (یا ذهن) وجود داشته باشد. جملات مشتمل بر اسامی معدوم و فاقد مصداق، تعبیر کننده قضایای حقیقه صادقتند (البته در صورت ارضاء شروط صدق آنها توسط افراد موضوع). به سخن دیگر، برای صدق قضایای حقیقه، وجود خارجی (یا ذهنی) شیئی که متصف به ج و ب باشد ضروری نیست (خونجی، صص ۹۶-۹۷؛ ارموی، ص ۱۳۰؛ قطب‌الدین رازی، شرح، ص ۱۳۱، تحریر، صص ۹۶-۹۷؛ کاتبی، ص ۹۶). مثلاً، هر گاه در خارج رنگی به جز سیاه وجود نداشته باشد، قضیه حقیقه موجب معبر متناظر با جمله «کل بیاض لون»، یعنی قضیه کمالو وجدکان بیاض فهوبیث لو وجدکان لون، صادق خواهد بود. بدین سان با توجه به اینکه در قضایای حقیقه، کلیه حکم بر همه افراد مقدر و مفروض الوجود می باشد می توان آنها را، و همچنین جملات تعبیر کننده آنها را حقیقتاً کلیه نامید.

دوم) قضیه حقیقه‌ای که توسط جمله «کل ج ب» تعبیر می شود، یعنی قضیه کمالو وجدکان ج فهوبیث لو وجدکان ب، قضیه‌ای شرطیه است.^۱ همانگونه که ذکر آن گذشت، در قضایای حقیقه، موضوع و محکوم علیه، اشیاء و اشخاص اند به گونه‌ای که هر گاه معنای (وصف) موضوع بر آنها صدق کند (آنها به آن وصف متصف شوند) آنگاه معنای (وصف) محمول نیز بر آنها صدق خواهد کرد. روشن است که این معنی را تنها با شرطیه مذکور می توان تعبیر کرد.^۲

۱. همانطور که مشهود است این شرطیه غیر از شرطیه متصله و منفصله قدامت است. همچنانکه از شرطیه منطقی صوری جدید جملات، یعنی $P \rightarrow Q$ ، نیز کاملاً متمایز می باشد.

۲. با توجه به اینکه در منطقی محمولات منطقی صوری جدید نیز چنین معنایی را با جمله مسور کلی $(\forall x)(Fx \rightarrow Hx)$ تعبیر می کنند می توان گفت این جمله با جمله حقیقه هم‌ارز می باشد. در این صورت قضایایی که توسط این جملات تعبیر می شوند در صدق با یکدیگر معادل بوده و دارای شروط صدق یکسان هستند.

جملات مشتمل بر اسامی معدوم، تعبیر کننده قضایای حقیقه هستند.

با توجه به تعریف و احکام قضایا و جملات حقیقه، می توان به درستی، قضایا و جملات مشتمل بر معدومات را - در دلیل معدومات برای اثبات وجود ذهنی - قضیه و جمله حقیقه دانست و گفت که این قضایا، در صورت ارضاء شرایط صدق آنها توسط افراد موضوع، صادق خواهند بود. کاملاً روشن است که هر چند می توان در قالب قضایای حقیقه مسأله معدومات را حل کرد اما توسط این قضایا نمی توان وجود ذهنی، یا این همانی ماهوی ذهن و عین، یعنی حصول ماهیت اشیاء عینی و خارجی در ذهن، را اثبات نمود.

ما تا اینجا به نتیجه مورد نظر خود (یعنی حل مسأله معدومات و نسبت قضیه حقیقه با نظریه وجود ذهنی، یا این همانی ماهوی) دست یافته ایم. اما، بی مناسبت نیست اگر از «قضیه ذهنیه» و «قضیه لابتیه» نیز ذکری به میان آورده شود.

در ضمن مباحث آینده روش خواهد شد که از نظر ملاصدرا قضیه تعبیر شده توسط جمله های مشتمل بر معدومات «قضیه لابتیه» است. به نظر می رسد که قضیه لابتیه ملاصدرا همان قضیه حقیقه فوق الذکر می باشد.

قضیه ذهنیه، قضیه لابتیه و دلیل معدومات

برخی از منطقدانان متأخر، نظیر تفتازانی، حاجی سبزواری، مظفر و شهابی (ص ۱۶۱) معتقدند که قضیه حملیه موجهه، در صدق خود، ضرورتاً محتاج به وجود موضوع است؛ بحکم اینکه «ثبوت شیء لشیء فرع لثبوت المثبت له». موضوع قضیه هم یا در خارج وجود دارد، یا در ذهن و یا در واقع و نفس الامر. این منطقدانان قضیه اول را «خارجیه»، قضیه دوم را «ذهنیه» و قضیه سوم را «حقیقه» نامیده اند. به نظر این گروه از منطقدانان و بعضی فیلسوفان موافق ایشان، معدومات (ممکن و ممتنع) چون موضوع قضایای ذهنیه واقع می شوند، دارای وجود ذهنید.

این نظریه و راه حل برای معدومات، دارای اشکالاتی است: نخست اینکه، تقسیم قضیه حملیه به لحاظ وجود موضوع (به ذهنیه، خارجیه و حقیقه) با مبانی مورد قبول عموم منطقدانان سازگار است. همانطور که می دانیم اساس مباحث منطقی، یعنی

«معرف» و «حجت»، بر معنی استوار است؛ همچنانکه تقسیمات جملات و قضایا و همچنین مترتب دانستن احکام و ویژگی‌هایی برای آنها، نیز بواسطه معانی است. واضح است که بر این اساس ابتداء منطق بر «معنی‌شناسی» است، در حالی که از نظر متأخران، «هستی» و «هستی‌شناسی» اصل و مبنا قرار گرفته است.

دیگر اینکه، همانگونه که صدرالمتهلین (الحکمة المتعالیة، ۱/۳۷۴-۳۷۵) نیز قائل است، با قول به قضایای ذهنیه نمی‌توان مشکل معدومات ممتنع را حل کرد. زیرا هم در خارجیات و هم در ذهنیات موضوع باید در عین یا ذهن محصل الوجود باشد. در حالی که معانی معدوم نظیر شریک الباری، اجتماع نقیضین و مریخ مستدیر، چون مطابق فرض، در خارج و ذهن وجود ندارند، نمی‌توانند به نحو بتئی و قطعی، موضوع و محکوم علیه قرار گیرند، بلکه تنها به حسب فرض و تقدیر است که می‌توان این معانی را موضوع عقد و قضیه قرار داد. با این حساب این معانی و مفاهیم از این جهت که برای مصادیق فرضی و تقدیری، عنوان و وصف قرار می‌گیرند موضوع و محکوم علیه واقع می‌شوند. بنابراین مطابق و مصداق حکم در ممتنعات، نه وجود خارجی است و نه وجود ذهنی، بلکه بودن عنوان موضوع (وصف عنوانی) به گونه‌ای است که هرگاه آن معنی در شیئی تحقق پیدا کند (بر آن صدق کند) معنای محمول نیز در آن تحقق پیدا می‌کند (بر آن صدق می‌کند) (همانجا).

قضیه لابتیه و دلیل معدومات

از دیدگاه صدرالمتهلین (همان، ۱/۲۳۹ - ۲۴۰، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۴۴-۳۴۷)، ۳۷۴-۳۷۵) جملاتی که مشتمل بر اسامی معدوم هستند، مانند «اجتماع نقیضین مغایر اجتماع ضدین است»، در حقیقت تعبیری از این قضیه شرطیه^۱ می‌باشند که: کل مالووجد و کان متصفاً بعنوان کذا فهو بحیث لو وجد صدق علیه محمول کذا. این قضیه شرطیه را ملاصدرا «قضیه لابتیه» نامیده است.

۱. ملاصدرا این قضایا را مساوق با شرطیات می‌داند، نه اینکه در حقیقت از قبیل شرطیات متصله باشند. زیرا از نظر ایشان «تقدیر» در این قضایا جزء متمم موضوع است نه اینکه شرط و قید برای حکم باشد. (الحکمة المتعالیة، ۱/ ۲۷۰، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۴۷).

کاملاً واضح است که «قضیه لابتیه» ملاصدرا عیناً همان قضیه «حقیقه» ای است که در این مقاله از آن سخن رفت و طبیعی است که همان احکام و ویژگی ها را نیز دارا باشد. برخی از صاحب نظران راه حل و نظریه ملاصدرا را در باب «مسأله معدومات» و «وجود ذهنی»، بر اساس قول به «قضایای ذهنیه» توجیه کرده اند اما آشکار است که بر خلاف نظر آنان، راه حل و نظریه ملاصدرا را تنها بر اساس اعتقاد وی به «قضیه لابتیه» («قضیه حقیقه») می توان توجیه کرد و این همان کاری است که ما در این مقاله به انجام آن مبادرت ورزیدیم.

کتابشناسی

ابن سهلان، عمر، البصائر التصیریة فی المنطق، به کوشش شیخ محمد عبدو، منشورات المدرسة الرضویة (ع).

همو، تبصره و دو رساله در منطق، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، تهران، ۱۳۳۷.

ابن سینا، الاشارات و التنبيهات، با شرح خواجه نصیرالدین طوسی و قطب الدین رازی، تهران، ۱۴۰۳ق.

ابهری، اثیرالدین، تنزیل الافکار فی نقد تنزیل الاسرار (نک: منطق و مباحث الفاظ).

ارموی، سراج الدین، مطالع الانوار (نک: قطب الدین رازی، شرح المطالع).

تفتازانی، تهذیب المنطق، ترجمه حسن ملکشاهی، تهران، ۱۳۶۳.

جرجانی، میرسید شریف، حواشی بر تحریر القواعد المنطقية، (نک: قطب الدین رازی).

حاجی سبزواری، ملاهادی، شرح المنظومة، قم، انتشارات دارالعلم.

خونجی، افضل الدین، کشف الاسرار عن غوامض الافکار، به کوشش حسن ابراهیمی نایینی، پایان نامه دوره کارشناسی ارشد، گروه فلسفه دانشکده الهیات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.

شهابی، محمود، رهبر خرد، تهران، ۱۳۶۱.

صدرالمتألهین شیرازی، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، بیروت، ۱۹۸۱م.

همو، الشواهد الربوبیة، به کوشش سید جلال الدین آشتیانی، تهران، ۱۳۶۰.

طباطبایی، محمد حسین، بداية الحکمة، بیروت، ۱۴۰۲ق.

همو، نهاية الحکمة، قم، انتشارات دارالتبلیغ اسلامی.

- قطب الدين رازی، تحرير القواعد المنطقية في شرح «الرسالة الشمسية»، با متن شمسية و حواشی مير سيد شريف جرجانی، قم، انتشارات زاهدي.
- همو، شرح المطالع، با متن مطالع، قم، انتشارات كتبي نجفی.
- همو، شرح «الشرح الاشارات و التنبيهات»، با متن و شرح خواجه، دفتر نشر كتاب، ۱۴۰۳ق.
- قطب الدين شيرازي، درة التاج، به كوشش سيد محمد مشكوة، تهران، ۱۳۶۵.
- كاتبي، نجم الدين، الرسالة الشمسية (نك: قطب الدين رازی).
- مطهری، مرتضی، شرح مخنصر منظومه، انتشارات حكمت، ۱۳۶۰.
- همو، شرح مبسوط منظومه، انتشارات حكمت، ۱۴۰۴ق.
- همو، شرح مبسوط منظومه، انتشارات حكمت، ۱۴۰۶ق.
- همو، مقالات فلسفی، انتشارات حكمت، ۱۳۶۹.
- مظفر، شيخ محمدرضا، المنطق، بيروت، دارالتعارف، ۱۴۰۰ق.
- منطق و مباحث الفاظ، به كوشش مهدي محقق و توشي هيكاوايزوتسو، تهران، ۱۳۷۰.
- نصيرالدين طوسي، اساس الاقتباس، به كوشش مدرس رضوي، تهران، ۱۳۶۱.
- همو، شرح الاشارات و التنبيهات، با متن و حواشی قطب الدين رازی، تهران، ۱۴۰۳ق.
- همو، الجوهر النضيد، شرح علامه حلي بر منطقيات تجريد، قم، ۱۳۶۳.
- همو، تعديل المعيار في نقد تنزيل الافكار (نك: منطق و مباحث الفاظ).

